

# اول پرس شما؟...

مامان داشت نماز  
میخواند که تلفن  
زنگ زد. بردیا سریع  
تلفن را برداشت.

سلام، بله خوبم. م م م، نه  
بابام نیستن. م م م مامانم؟  
مامانم همین جاست.  
نه نمی تونه صحبت کنه.

بردیا همین طور که داشت به سوالات  
جواب می داد، با خودش فکر کرد این آقا دیگه کیه؟

وقتی آقایی که پشت تلفن بود از او پرسید آیا تا  
نیم ساعت دیگه کسی خانه آنها هست یا نه،  
بردیا دیگه مطمئن شد که حتما او آدم خطرناکی  
است، برای همین سریع تلفن را قطع کرد.

بردیا احساس راحتی نمی کرد. کسی که آن  
طرف خط بود، باز داشت سوال می پرسید. از  
طرفی صدایش هم برای بردیا آشنا نبود. بردیا  
نمی دانست چه باید بگوید.

